

نوشتاری از دکتر ایرج سیف؛

معمای مصدق و ذهنیت استبدادی ما

اینجاست که اهمیت میراث مصدق آشکار می‌شود. باید با مردم صادق باشیم، میزان اعتقاد به آزادی، باید آزادی مخالفان عقیدتی ما باشد، با رانت‌خواری به هر شکل و صورتی مبارزه کنیم، دلسوز مردم باشیم و به طبیعت جفا نکنیم.



ایلنا: یکی از حوزه‌های زندگی فرهنگی ما که نیازمند بررسی‌های درازدامن و عمیقی است حوزه آسیب‌شناسی فرهنگ است تا راه برای برون‌رفت از تنگناهای فرهنگی که با آن روبرو هستیم هموار شود. منظورم از این آسیب‌شناسی، کوشش برای شناخت امکانات و محدودیت‌های ماست. نه انکار این تنگناها مشکلی را برطرف می‌کند و نه دست کم گرفتن مسائلی که جامعه ایرانی ما در هزاره سوم میلادی با آن روبروست. از سوی دیگر، موفقیت در برطرف کردن کمبودها و تنگناها با بی‌اطلاعی ما از امکاناتی که هست نیز جور در نمی‌آید. می‌خواهم این نکته را گفته باشم که نه فقط دانش به تنگناها که به همان اندازه مهم، اطلاع از امکاناتی که برای مقابله با این تنگناها داریم نیز با اهمیت و تعیین‌کننده است. در میان خود ما ولی، بسیار اتفاق می‌افتد که از سویی با دست کم گرفتن تنگناها و با اغراق درباره امکانات روبرو می‌شویم و این همه در حالیست که سند و شاهد تاریخی استواری در تائید آن چه که ادعا می‌کنیم یا نداریم و یا کم داریم. واقعیت تلخ تاریخی‌مان این است که در همه طول و عرض تاریخ، ایرانی شوربخت در چارچوب فرهنگی و سیاسی خود فاقد حق و حقوق اولیه بوده است و این بی‌حقوقی ادامه‌دار در ذهنیت ما آن چنان رسوب کرده است که گاه، حتی عادی و طبیعی جلوه می‌کند. بسیار اتفاق می‌افتد که حتی بدون این که خود بدانیم و یا بخواهیم، در مناسبات عادی و روزمره خویش همین ذهنیت را به نمایش می‌گذاریم. بی‌گفتگو باید روشن باشد که با تداوم این ذهنیت، راه برون‌رفت ما از این تنگناهای فرهنگی هم مسدود باقی می‌ماند. می‌توان قوانین مناسبی به تصویب رسانید. می‌توان به انتخاب حکومت‌گرانی صالح امید داشت، ولی مادام که این خانه‌تکانی ذهنی اتفاق نیافتد، این تنگناها باقی می‌مانند. راه خردمندانه برخورد با این مشکل، به باور من، برخورد بدون پرده‌پوشی و شجاعانه با این مسائل و

از جمله با این ذهنیت است تا راه برای رفع و تصحیح آنها هموار شود. پس از همین ابتدا باید روشن باشد که مرا با دیدگاهی که حتی نفس وجودی مشکل و کمبود را به رسمیت نمی‌شناسد و اگر هم، چیزی را به رسمیت بشناسد، آن را با هزار من سریشم و چسب به توطئه موجودات ارضی و سماوی نسبت می‌دهد، کاری نیست. در این که در این جهان، توطئه هم هست، تردیدی ندارم، ولی از همین نقطه درست آغاز کردن و رسیدن به جایی که حرکت ثوابت و سیارات را نیز به توطئه این یا آن گروه نسبت دادن، حلال مشکلات و مصائب جوامعی چون ما نیست. چون اولین و مهم‌ترین پی‌آمد این دست توطئه‌پردازی‌ها، تبلیغ ساده‌اندیشی و زودباوری است و اگر با دیدگاه توطئه‌پرداز و توطئه‌سالار مقابله نشود، پی‌آمدش بی‌گمان نیاندیشیدن و امتناع از تفکر خواهد بود که برای جامعه گرفتاری چون جامعه ما به راستی مصیبت عظیمی است. شاید به همین خاطر است که توطئه‌پنداری در میان مای ایرانی این همه طرفدار دارد. هر چه را که درک نکنیم و یا حتی، گاه، نخواهیم درک کنیم بلافاصله به توطئه پیوند می‌زنیم و کمتر هم از خود می‌پرسیم مگر در بازی قدرت جهانی چه کاره‌ایم که کسی یا قدرتی به توطئه علیه ما ناچار باشد؟ البته گفتن دارد که این علاقه و تمایل ما به توطئه‌پنداری از فرهنگ و سیاست حاکم بر جامعه ما منشاء می‌گیرد و روشن است که ما مردمی که در تاریخ درازمان کمتر اجازه داشته‌ایم که بدون آقابالاسر و بدون «بساطِ فلک» معلمان اخلاق بیاندیشیم، این وضعیت را با تجربه تاریخی خویش همخوان می‌یابیم. علاوه بر همخوانی با تجربه تاریخی ما، به اعتقاد من، یکی از دلایل مقبولیت تئوری‌پردازی‌های توطئه در ایران این است که با ذهنیت ساده‌اندیش و بدوی ما جور در می‌آید. به عنوان نمونه، در این که خیلی کارها در ایران کار انگلیسی‌ها بوده است، بحثی نیست. ولی از همین نکته درست به جایی می‌رسیم که خودمان در تاریخ خودمان هیچ‌کاره می‌شویم چون هر آن چه برسرمان می‌آید نتیجه توطئه این و آن و در بسیاری از موارد «انگلیسی‌ها» می‌شود. ضرر دیگر این نحوه برخورد این است که حتی وقتی که «کار به واقع کار انگلیسی‌هاست»، از شناخت سازوکار واقعی قضایا و به‌خصوص نقش «خودی‌ها» که به‌عنوان نوکران باجیره و بی‌جیره منافع خارجی عمل می‌کنند، باز می‌مانیم. با این همه، مهم‌ترین پی‌آمد مخرب این نحوه نگرش به مسائل، تبلیغ و تشویق مسئولیت‌گریزی است. اگر قرار بر این باشد که هر آن چه که بر سر ما آمده است گناه این یا گروه برون‌مرزی بوده باشد، پس، چه نیازی به بازنگری کرده‌ها و نکرده‌های خود در بستر تاریخ داریم؟ پس، نه ساختار سیاسی ما نیاز به تعمیر دارد و نه بنیان ذهنی ما محتاج خانه‌تکانی جدی است! به قول خیام بزرگوار، خوش باش، ندانی به کجا خواهی رفت!

بدون معطلی باید افزود که زنجیره‌ای از کژاندیشی بر چنین بستری جوانه می‌زند و رشد می‌کند و کار به واقع زار می‌شود. وقتی مسئولیت‌پذیری نباشد، نقد و نقادی هم نیست که با مختصات یک جامعه و فرهنگ استبدادی، همخوانی دارد و با آن جور در می‌آید. وقتی نقد و نقادی نباشد، کسی در وجدان اجتماعی محک نمی‌خورد. معیار قضاوت و ارزش‌گذاری شخصی و خصوصی می‌شود و به همین دلیل، محدود و دست و پاگیر می‌شود. بی‌گفتگو باید روشن باشد که بزرگترین قربانی این مجموعه، تفکر و اندیشه‌ورزی در جامعه است و در وضعیتی که تفکر و اندیشه‌ورزی صدمه ببیند، دور دور کلاشان فرهنگی می‌شود که همه جا هستند و منتظر رویت آب تا قابلیت خویش را در شناگری نشان بدهند و اگر لازم باشد، برای گرفتن ماهی‌های چاق و چله، آب را هم گل‌آلود می‌کنند. نیازی به ذکر نام و نشان نیست ولی این جماعت، به واقع بساز و بفروش‌های فرهنگی‌اند که عمده‌فروشی می‌کنند. اگر از قبل کار «فرهنگی»‌شان گرهی از کار کسی باز نمی‌شود، چه باک! خود این حضرات که به آب و نان و جاه و مقام می‌رسند! و برای جان‌های بی‌درد، همین پاداش کمی نیست.

قبل از هر چیز باید بگویم که پیشاپیش باید پذیرفت که راه برخورد از روبرو به مشکلات و مصائبی که داریم، راه بی‌درد و حتی کم‌دردی نیست. نه فقط عقل و خرد می‌خواهد، بلکه، حوصله و تحمل و تسامح و مدارا می‌طلبد. شکستن و شکسته شدن در فراگشت رفع این مصائب احتساب‌ناپذیر است و به همین خاطر، آمادگی تام و تمام می‌طلبد تا با اولین به خاک افتادن‌ها، انرژی‌های مصرف شده هدر نرود. کوهنوردی که

از میانه راه و از دامنه کوهی که بسی صعب‌العبور می‌نماید باز می‌گردد، نه فقط همه انرژی‌های مصرف شده را به هدر داده است بلکه هیچ‌گاه نیز به قله کوهی صعود نخواهد کرد.

در يك صد سال گذشته، به ویژه، این تنگناهای فرهنگی در بیشتر عرصه‌های زندگی ما حضور چشمگیری داشته، به نوبه به صورت مانعی بسیار جدی بر سر راه تحول بنیادین جامعه ما عمل کرده است. تقابل سنت و مدرنیته در ایران و جلوه‌های مختلف بروز این برخورد و تقابل در یکی دو قرن گذشته، هنوز از ناشناخته‌ترین عرصه‌های زندگی اجتماعی فرهنگی ما در دوران معاصر است. قصدم به هیچ‌وجه نادیدن و غفلت از کارهای انجام گرفته نیست. من در اینجا بیشتر با يك معضل فرهنگی بسیار جدی خودمان کار دارم که در آن نوعی فرهنگ سرزش هم‌جا گیر است. یعنی ما محقق و پژوهشگر به دنبال ساختار استبدادی ذهنمان که عمده‌ترین نمودش يكسالاری ما در عرصه اندیشه‌ورزی است نمی‌توانیم در این بررسی‌ها موضع بی‌طرفانه داشته باشیم تا حقیقتی در این میان روشن شود. در این دست بررسی‌ها، در اغلب موارد، هدف به قول معروف کوشش برای یافتن «قاتل» است نه کوشش برای بررسی «علل قتل» که برای زندگی میان‌مدت و درازمدت ما مفید باشد. همین که «قاتل» را پیدا کردیم، تو گویی انگار وظیفه ما به سر می‌رسد.

در پیوند با بررسی تقابل بین سنت و مدرنیته در ایران هم، همه چیز بستگی دارد که چه کسی با چه دیدگاهی به این بررسی بپردازد. اگر نویسنده مدافع سنت باشد، که حتماً تجددطلبان مقصرند و به این یا آن قدرت خارجی وابسته بوده‌اند و اگر به «اردوگاه» تجددطلبان دلبستگی داشته باشد که «بدیهی است» سنت‌گرایان «نگذاشتند». تا آن زمان که از این شیوه اندیشیدن «خیر و شری» با دانش و آگاهی دست بر نداریم کار ما به همین صورت کنونی‌اش زار خواهد بود.

این «خیر و شر» اندیشی وقتی به عرصه نقادی کشیده می‌شود، نتیجه به واقع اسف‌انگیز می‌شود. چون نقد به جای این که وسیله‌ای باشد برای خودآموزی و کمک به دیگران، در وجه عمده، وسیله‌ای می‌شود برای جا انداختن يكسالاری در عرصه اندیشه که در همه جا و همه زمان‌ها، اول و آخر مصیبت است. نمونه‌ای که برای بررسی بیشتر این مشکل انتخاب کرده‌ام، «معمای» مصدق است. آیا آن‌گونه که شماری از دست به قلم ما ادعا می‌کنند کسانی چون صاحب این قلم «روضه‌خوان‌های ۲۸ مرداد» اند که هم‌چنان «خون» می‌طلبند و یا این‌که این دوستان، ریگی به کفش دارند و به همین خاطر، می‌کوشند گرد و خاک به راه بیاندازند و خلط مبحث کنند.

در زمان نوشتن این سطور، پنجاه و هفت سال از سرنگونی حکومت مصدق و چهل و چهار سال از مرگ او گذشته است. به غیر از برهه کوتاهی پس از سرنگونی سلطنت، در همه سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ قدرت‌مداران ایران کوشیدند تا ذهنیت ایرانی‌ها را از «اشتباه» درباره این پیر «اشراف‌زاده زمین‌دار»، که هم «بزدل و ترسو» بود و هم «قدرت‌طلب» و «عوام‌فریب»، در بیاورند. البته توجه دارید که اینها و چه بسیار ناسزاهای دیگر عناوینی است که معاندان مصدق به او داده‌اند. ولی این ذهنیت عمدتاً «فراموش‌کار» و به مقدار زیادی «قدر ناشناس» ما دست از خیره‌سری بر نمی‌دارد. تازگی‌ها محققان و پژوهشگران چپ و راست هم به قافله قدرت‌مداران پیوسته‌اند. ولی با همه این تلاش‌ها، جوانانی که حتی پدران و مادرانشان نیز در دوره زمامداری مصدق به دنیا نیامده بودند، در هر فرصتی که پیش بیاید پوسته‌های او را حمل می‌کنند و بدون این که دیدگاهشان کوچکترین ابهامی داشته باشد، شعار می‌دهند: «مصدق، مصدق راهت ادامه دارد».

آیا مردم عادی کوچه و بازار همچنان گرفتار توهم‌اند و یا دولتمردان و معاندان پژوهشگر کاسه‌ای زیر نیم کاسه دارند؟ و بعد، این «راه مصدق» دیگر چه صیغه‌ایست؟ جز این است آیا که مصدق برای نزدیک به سه سال نخست‌وزیر ایران بود و در پی‌آمد «يك قیام ملی» سرنگون شد!

قبل از آن اما اجازه بدهید توجه شما را به «معمای» مصدق جلب کنم:

«معمای» مصدق!

در این که مصدق اشرافزاده بود تردیدی نیست. از سوی دیگر می‌دانیم که از ده سال قبل از مشروطه که حسابداری ایالت خراسان را داشت تا مرداد ۱۳۳۲ که در زمان نخست‌وزیری علیه حکومت او کودتا کردند به تناوب از بانفوذترین مردان سیاست ایران بود. در آبان ۱۳۰۴ وقتی که مقدمات تغییر سلطنت در ایران پیش می‌آید، با نطق استواری که در مجلس ایراد می‌کند ما با باورهای سیاسی او آشنا می‌شویم. باورهایی که تا پایان عمر به آن وفادار می‌ماند. مساله این بود که اکثریت مجلس می‌خواست رئیس‌الوزراء - رضا خان - شاه بشود و پاسخ مصدق روشن است و ابهامی ندارد. «بنده اگر سرم را ببرند و تکه‌تکه‌ام بکنند و آقا سید یعقوب هزار فحش بمن بدهند زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم- بعد از بیست سال خونریزی آقای سید یعقوب شما مشروطه‌طلب بودید! آزادیخواه بودید! بنده خودم شما را در این مملکت دیدم که بالای منبر می‌رفتید و مردم را دعوت آزادی می‌کردید. حالا عقیده شما این است که يك کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد و هم رئیس‌الوزراء هم حاکم! اگر اینطور باشد که ارتجاع صرف است. استبداد صرف است. پس چرا خون شهداء راه آزادی را بیخود ریختید! چرا مردم را بکشتن دادید؟ می‌خواستید از روز اول بیائید بگوئید که ما دروغ گفتیم و مشروطه نمی‌خواستیم. آزادی نمی‌خواستیم. يك ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود». از نمایندگان تهران، که انتخاباتش به آزادی برگزار شده بود به غیر از سلیمان میرزا که به نفع تغییر رای داده بود بقیه نمایندگان تهران در جلسه رای‌گیری شرکت نکردند و وکلای دیگر مناطق با اکثریت آرا ماده واحد را به تصویب رسانیدند. دنباله داستان دیگر بخشی از تاریخ ایران است و جریان این است که طولی نکشید که حتی اکثریت قریب به اتفاق مدافعان دو آتشه رضا شاه هم، در برخورد به واقعیات تلخ زمینی پذیرفتند که پیش‌بینی‌های پیر احمدآباد درست در آمده بود، ولی متأسفانه اندکی دیر شده بود.

برای دو سه سالی مصدق هم چنان فعال باقی می‌ماند و بعد حکومت خودکامه رضا شاه برای بیش از يك دهه، نه فقط صدای مصدق که صدای بسیار کسان دیگر را نیز خاموش می‌کند. زنده‌یاد مدرس و بسیاری دیگر که در این راه، جان می‌بازند. البته، در ظاهر امر، ما و جامعه ما «متجدد» می‌شویم و اما از تمام پروژه مدرنیته، تنها به ظواهر چسبیده بودیم و آنچه در این دوره داریم، با همه ادعاهای مدافعان علنی و شرمسار آن حکومت خودکامه، به واقع مدرنیته قلابی و حرامزاده بود. پارلمان و مجلس را به تقلید از غربیان راه‌اندازی کرده بودیم ولی به روال استبداد شرقی خویش اجازه انتخاب آزاد به مردم ندادیم. دانشگاه ساخته شد ولی نه منابع کافی برای تحقیق و پژوهش تدارک دیدیم و نه اجازه تحقیق و پژوهش مستقل و آزاد دادیم. لباس و ظاهرمان نیز به تقلید از غربیان با چماق و سرکوب «متجدد» شد ولی نه ما و نه سیاستمداران ما احترام به قانون را از آنها آموختیم و نه احترام به حق و حقوق فردی را. نه مطبوعات آزادی باقی ماند و نه تحزبی. البته که «امنیت» داریم ولی آن چه که امنیت نامیده می‌شود نه حاکمیت قانون، بلکه، ترس سراسری و ملی شده ناشی از سرکوب خشن است. کوشش‌هایی برای تدوین قانون می‌شود ولی، همچنان، حرف مستبد اعظم «قانون» است و آنچه که قانونمندی امور نامیده می‌شود، بر روی کاغذ می‌ماند. رضاشاه اموال هر کس را بخواهد غصب می‌کند. بعلاوه این هم عبارتی است از زبان یکی از مدافعان او، «رضا شاه دستور دارد تیمورتاش را بگیرند. سردار اسعد بختیاری را بگیرند و نصرت‌الدوله را بگیرند و بعد هم گفت آنها را بکشند. شخصا دستور قتل آنان را داد». به تبعیت از مصدق، شما اگر شاه‌رگ مرا هم بزنید، در جامعه‌ای که چنین جنایاتی اتفاق می‌افتد، صحبت از تجدد اندکی خنده‌دار و مضحک است.

در پی‌آمد شهریور ۱۳۲۰، رضا شاه برکنار شده و از ایران تبعید می‌شود. دو سه سالی طول می‌کشد تا مصدق امکان فعالیت سیاسی پیدا کند. در این دوره نیز، همچنان فعال است و پرکار تا این که سرانجام در ۱۳۳۰ به نخست‌وزیری می‌رسد.

هر ایرادی که به مصدق وارد باشد ولی در دو مورد دیدگاه او تفسیربردار نیست:

- مصدق به معنای کامل کلمه ایران را دوست می‌دارد.

- باور او به آزادی و کثرت‌گرایی عقیدتی در میان سیاست‌پردازان ایرانی در یکی دو قرن گذشته منحصر بفرهنگ است.

و اما لطیفه تاریخ ما در جای دیگری است. اگر خواننده به آنچه که معاندان مصدق درباره او نوشته‌اند قناعت کند، نه فقط درباره مصدق چیز دندان‌گیری یاد نمی‌گیرد بلکه این امکان را هم پیدا نمی‌کند تا به واقع «معاصی کبیره» مصدق را بشناسد؟

مصدق در همه عمرش سیاستمداری مشروطه‌طلب و مدافع حاکمیت قانون بود. ولی سلطنت‌طلبان بدون این که سندی ارایه نمایند- مصدق را به جمهوری‌خواهی متهم می‌کنند و از همین اتهام بی‌پایه زمینه‌ای به دست می‌آید برای توجیه کودتای ننگینی که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با توطئه قدرت‌های امپریالیستی ولی به دست اوباشان و خودفروشان سیاسی علیه حکومت مصدق و علیه منافع درازمدت ایران انجام گرفت. برای شماری از جمهوری‌طلبان گرامی ما، گناه کبیره مصدق دفاع او از سلطنت مشروطه است. شماری از مدافعان حکومت پهلوی اما، گناه مصدق را حمایت او از سلسله قاجار می‌دانند و مدعی‌اند که او حتی نماینده‌ای به اروپا فرستاد تا با «بچه‌های محمدحسن میرزا، ولیعهد احمد شاه» ملاقات نماید و به این ترتیب، «مسلم بدانید اقدامات دکتر مصدق در جهت منقرض کردن سلسله پهلوی بود». البته آقای کاظمی، دقیقاً عکس این ایراد و انتقاد را به مصدق دارد و با دیدگاهی دایی جان ناپلئونی نتیجه می‌گیرد که حتی شفاعت‌طلبی محمدرضا شاه برای آزادی مصدق از زندان بیرجند در زمان رضا شاه، «سرانجام» خوبی داشت. یعنی، «پسر ارشد رضاشاه در آن موقع نمی‌دانست که با این کار، و در آینده‌ای نه چندان دور، نظام پادشاهی‌اش را نجات داده است». نتیجه اخلاقی این که، مصدق، هم زمان هم متهم به کوشش برای براندازی سلسله پهلوی است و هم متهم به نجات همان سلسله از سقوط!!! تحلیل «علمی» از این بهتر نمی‌شود!

سازمان‌ها و گروه‌های مذهبی اما در برخورد به مصدق دو شاخه می‌شوند. يك گروه بر این باورند که کودتای امریکایی- انگلیسی و ضدایرانی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ «سیلی اسلام» بود به مصدق که دین و ایمان درست و حسابی نداشت. شماری حتی پا را فراتر نهاده و مدعی می‌شوند که، «کمتر کسی است که عملکرد وی را به عنوان يك ماسون برای قطع نفوذ رهبری مذهبی زمانش یعنی آیت‌الله کاشانی دریافته باشد». البته این حضرات حق مسلمی دارند تا مسائل را از راستای منافع اسلام در ایران و یا حتی براساس برداشت‌های خویش از منافع اسلام و یا منافع ایران مطرح می‌کنند، با این همه، هرگز برای بندگان خدا توضیح نداده‌اند و توضیح نمی‌دهند که اگر این چنین بود، «سیلی اسلام» چرا از آستین «نامسلمانان» امریکایی و انگلیسی و سازمان جاسوسی سیا و همتای انگلیسی‌اش بدر آمد؟ با آنچه از جزئیات توطئه کودتا علیه حکومت دکتر مصدق امروزه می‌دانیم، بعید است بتوان این ادعا را جدی گرفت.

بخش دیگری از مذهبی‌ها، که علاوه بر ایمان و باورهای دینی، تمایلات دفاع از منافع ملی نیز دارند، مصدق را از خودشان می‌دانند و به دلایل مختلف، که بخشی ریشه در سیاست ایران دارد و بخش دیگر ریشه در فرهنگ آن سرزمین، می‌کوشند او را يك حزب‌الهی دو آتشه نشان بدهند حتی اگر خودشان هم حزب‌الهی نباشند. برای مثال و به عنوان يك نمونه قدیمی، دوستانی در پیش از سقوط سلطنت «انتشارات مصدق» را در خارج از کشور راه انداخته بودند و در کنار هزار و يك کار نیکو، یکی از کارهای درخشان‌شان تکثیر شماری از نطق‌های مصدق بود. همین دوستان هم چنین، کتاب بی‌نظیر زنده‌یاد کی استوان را نیز تجدید چاپ کردند که به واقع دست مریزاد. در این جا اما مشاهده می‌کنیم، که از يك نطق بسیار طولانی و مهم مصدق در ۲۰ شهریور ۱۳۲۴ در مجلس که بیشتر به يك مانیفست سیاسی می‌ماند تنها دو سه جمله خاص را انتخاب کرده، و بر پشت جلد دوم «کتاب موازاة منفی» تالیف زنده‌یاد کی استوان آن‌هم با حروف برجسته چاپ کرده‌اند. در این که مصدق يك مسلمان مومن و با اعتقاد بود تردیدی نیست ولی دست‌چین کردن چند جمله و حذف آنچه که بین آن جملات گفته شد، از مصدق تصویری به

دست می‌دهد که با آنچه که او بود تفاوت دارد. البته این را هم می‌دانیم، که بخشی از مذهبی‌ها، با همه شواهدی که در دست است هنوز همچنان از «بی‌دینی» مصدق افسانه می‌سازند و برای پیشبرد مقاصد عمدتاً شخصی خود، به خورد جوانان تشنه دانستن می‌دهند. بخشی از چپ‌اندیشان ما بسته به موقعیت و جایگاه عقیدتی خویش، مصدق را وابسته به این یا آن قدرت امپریالیستی می‌دانند که آمده بود تا جلوی «نهضت رو به رشد کمونیستی» را در ایران بگیرد. البته داستان «نهضت رو به رشد کمونیستی» هم بیش از آن چه ریشه در واقعیت زندگی سیاسی و اجتماعی ایران داشته باشد، به واقع، ناشی از ذهنیت معصوم و پندار باف خود آنهاست که نتوانسته‌اند بین خواسته‌های خویش و واقعیات زندگی در ایران تفکیک قائل شوند.

بخشی از «لیبرال‌ها»ی ایرانی - اگرچه چنین ترکیبی معنای قابل قبولی در فرهنگ سیاسی ما ندارد - البته دقیقاً نقیض این ایراد را به مصدق دارند و در این خصوص با بخشی از مذهبی‌ها همراه می‌شوند که مصدق در کنار هزار و یک حسنی که داشت یک ایراد اساسی داشت. از دید این جماعت، مصدق می‌رفت تا جاده صاف‌کن گسترش تفکرات کمونیستی در ایران بشود. اگر کمی توده‌ای‌ها و دیگر مخالفان خود را سرکوب می‌کرد، شاید کودتای ۲۸ مرداد پیش نمی‌آمد. جالب و عبرت‌آمیز است که در ایراد این اتهام نه فقط مذهبی‌ها با شاه سابق، و شاه سابق با زنده‌یاد خلیل ملکی و وزیر کار حکومت مصدق، تیمور کلالی بلکه این جماعت با سیاست‌پردازان و طراحان سازمان‌های اطلاعاتی امریکا (سیا) و انگلستان (انتلیجنت سرویس) هم‌رای و هم‌داستان می‌شوند! این‌جا هم مشاهده می‌کنیم که مصدق، هم به‌عنوان سد راه گسترش نهضت رو به رشد کمونیستی مورد انتقاد قرار می‌گیرد و هم در تلگرافی که آن سیاستمدار فرومایه در همان سال‌ها به دبیرکل سازمان ملل می‌فرستد، به عنوان کسی که می‌خواهد در ایران دولت کمونیستی روی کار بیاورد سرزنش می‌شود. در این تلگراف مصدق، متهم می‌شود که: «در نظر دارد که یک دولت کمونیستی به مردم ایران تحمیل کند».

این جماعت نیز به این کار ندارند که با یک من سریشم نیز نمی‌توان حزب کذایی توده را یک حزب کمونیستی دانست و یا حزبی دانست که خواستار دگرگونی اساسی در زندگی اقتصادی و سیاسی ایران بوده باشد. این دست یک کیسه کردن‌ها، گذشته از افشای کم‌دانشی تاریخی ما درباره مقولات سیاسی و فرهنگی در ضمن نشان‌دهنده ذهنیت ساده‌اندیش و استبداد سالار ما نیز هست. متهم کردن احزابی چون حزب توده به گسترش تفکرات کمونیستی، بیشتر از آن‌که نشان‌دهنده هویت ایدئولوژیک آن حزب باشد در واقع بیانگر زمینه‌سازی ملی ما برای سرکوب هر اندیشه‌ایست که با اندیشه مسلط بر جامعه همراه نباشد. به‌ویژه که در فرهنگ سیاسی بدوی و توسعه‌نیافته ایران، هر آن کسی که به هر دلیل از باورهای مذهبی خویش دست کشیده باشد، یا ادعای چپ‌اندیشی دارد و یا اگر هم نداشته باشد از سوی دیگران، به آن متهم می‌شود. طنز تلخ زندگی سیاسی ما این است که برای شماری دیگر، اعتقادات مذهبی داشتن خودبخود نشانه از قافله زمانه عقب ماندن است. می‌خواهم بر این نکته انگشت گذاشته باشم که مشکل فرهنگی ما در ایران، یک‌سالاری در عرصه اندیشه است و اگر چه در جزئیات، ممکن است بین گروه‌های مختلف تفاوت‌هایی نیز باشد ولی در اصول، و به‌ویژه در مقوله یک‌سالاری، همه سر و ته یک کرباسند. و اما در خصوص تاثیر و نقش مصدق، این پرسش نیز به ذهن این جماعت خطور نمی‌کند که چگونه چنین چیزی امکان‌پذیر است که یک آدم و یا یک جریان، هر چقدر هم تاثیرگذار و صاحب نفوذ، تاثیراتی این‌گونه متناقض بر جریان امور در ایران گذاشته باشد؟

شماری از ناظران هستند که ظاهراً اهل هیچ فرقه و قبیله‌ای نیستند. یا احتمالاً بهتر است بگویم که از ولایت چوخ بختیارند و پیرو حزب باد. این جماعت بر مصدق ایراد می‌گیرند که اگر او اندکی مدارا و ممانعت می‌کرد، با شاه و کمپانی‌های نفتی راه می‌آمد، احتمالاً به افسران ارتش اضافه حقوق می‌داد، جلوی مداخلات کاشانی و دیگران را نمی‌گرفت، کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ هم پیش نمی‌آمد. اگر به ساده کردن دیدگاه این جماعت مجاز باشم، لُب‌حرف‌های این دوستان این است که مصدق برای این که به

حکومت قانونی خویش ادامه بدهد می‌بایست مصدق نباشد! البته این حضرات نیز از بررسی این نکته بدیهی شانه خالی می‌کنند که اگر مصدق آن‌گونه که این جماعت طلب می‌کنند عمل می‌کرد، دیگر مصدق نمی‌بود، می‌شد زاهدی و بدیهی است که علیه نخست‌وزیری چون زاهدی کودتایی دیگر لازم نبود!! حزب توده در همان سال‌ها، و شماری از جریان‌ها و نیروهای مخالف دو آتشه این حزب در دوره‌های دیگر، در مورد مصدق دیدگاه مشابهی دارند که مصدق نه این که زمامداری مردمی و ضداستعماری بوده باشد، بلکه آمده بود تا نفوذ امپریالیسم - به‌خصوص امپریالیسم امریکا - را در ایران تحکیم کند. شماری حتی تا به آنجا پیش می‌روند که اگرچه او را عامل اصلی کودتای ۲۸ مرداد نمی‌خوانند، ولی معتقدند که «در حدی آن را تسهیل کرده است» و یا «کودتا [۲۸ مرداد ۱۳۳۲] ظاهراً علیه دولت مصدق بود». فعلاً به این نکته کار نداریم که اگر این کودتا، «ظاهراً» علیه حکومت مصدق بود، «باطناً» انگیزه و هدف آن همه برنامه‌ریزی‌هایی که از سوی سازمان سیا و همتای انگلیسی‌اش در ایران صورت گرفت، چه بود؟

و این داستان، همچنان ادامه دارد. باید بگویم اما که تا زمانی که مای ایرانی به اندکی آرامش درونی دست نیابیم و بخود نیابیم و مسائل را نه از دیدگاه منافع حقیرانه فردی و گروهی، بلکه در راستای منافع اجتماعی و ملی‌مان بررسی و تحلیل نکنیم، این وضعیت افسرده‌ساز ما ادامه خواهد داشت و هیچ معجزه‌ای نیز اتفاق نخواهد افتاد. تا زمانی که نتوانیم و یا نخواهیم با چشمانی باز و ذهنی رها از قشریت به بازنگری خود و تاریخ معاصر خویش بدون آقا بالاسر و اساتید همه‌چیزدان بپردازیم از این معماها باز هم مطرح خواهد شد. کار دنیا را چه دیدید، وقتی که مسوولیت‌پذیری نباشد و کمتر کسی در وجدان آگاه و ناآگاه خویش با خویش خلوت کند، نتیجه این می‌شود که «بی‌گمان در دوران هیچ‌یک از نخست‌وزیران دوران مشروطیت، این همه اقدامات ضد‌میهنی، ضدآزادی و برخلاف قانون اساسی در کشور ما صورت نگرفته است». و توجه دارید که مدعی، ۲۰ سال پس از سرنگونی سلطنت در ایران، دوره سه ساله حکومت مصدق را به قضاوت نشسته است! و یا به قول قلم به مزدی دیگر، «دیکتاتوری که شاخ و دم ندارد. بساطی که دکتر مصدق گسترده است از رسواترین اشکال دیکتاتوری فاشیستی است». و روشن نیست که آن بساط اگر «دیکتاتوری فاشیستی» بود، چرا دهان قلم به مزدانی آن همه حقیر را نمی‌بست! باری، در یک فضای فرهنگی استبدادزده، معیارها - اگر چنین چیزی باشد - همه در هم می‌ریزد. در نبود معیارهای منطقی و همخوان با واقعیت‌های زندگی، قضاوت کردن اگر غیرممکن نشود، بسیار دشوار خواهد شد. مسائلی عمده می‌شود، که به واقع مهم نیستند و به‌عکس، وجوهی که برای شناخت و درک بهتر از زمان و زمانه ما اهمیتی حیاتی دارند، مورد توجه و التفات قرار نمی‌گیرند. در حالیکه از بررسی مسایل اصلی غفلت می‌شود، مسائلی بسیار پیش‌پاافتاده، آن‌گونه مطرح می‌شوند که انگار گردش ثوابت و سیارات نیز به همین نکات کم‌اهمیت بستگی دارند. در این چنین تشنیت و بلبشوی فرهنگی، قابلیت‌ها به هدر می‌رود و آجری روی آجری دیگر قرار نمی‌گیرد تا نشان‌دهنده آغاز بنای ساختمانی باشد که می‌ماند و به همین خاطر است که وقتی به ذهنیت تاریخی خودمان رجوع می‌کنیم، آن را مثل جیب مسکین تهی می‌یابیم و نتیجه این تهی یافتن ذهن و خاطره ماست که به‌صورت اغراق‌گویی گاه خنده‌دار ما درباره تاریخ خود ما جلوه‌گر می‌شود. به عنوان مثال می‌گویم ملتی که در تمام طول و عرض تاریخ‌اش از ابتدایی‌ترین حقوق فردی و انسانی خود محروم بوده، مبتکر و آغازکننده «حقوق بشر» در جهان معرفی می‌شود! به ذهن این مدعیان هم انگار نمی‌رسد که اگر این چنین بود پس چرا حتی گوشه کوچکی از آن «حقوق» شامل حال خود ایرانیان نشد! یکی دیگر از پی‌آمدهای خالی بودن ذهنیت تاریخی، باور گسترده ما به تکرار شدن تاریخ است. تاریخ که تکرارشدنی نیست. ولی آن‌چه که تکرار می‌شود به واقع اشتباهات و ساده‌اندیشی‌های خود ماست که به واقع نتیجه بی‌حافظگی ملی ماست. من بر آن سرم که یکی دیگر از نتایج تهی ماندن ذهن و حافظه و این دل‌زدگی تاریخی ما، این می‌شود که در وجه عمده، مردمی می‌شویم که به اصل و اصول پایداری اعتقاد نداریم و یا اگر هم، اعتقاد داشته باشیم، به آن اصول عمل نمی‌کنیم.

اجازه بدهید به يك نمونه از این بی‌اصولی عقیدتی اشاره کنم. برای مثال، در روز ۱۵ تیرماه ۱۳۳۱ از ۶۶ نماینده مجلس، ۵۳ نفر به مصدق رای اعتماد دادند. در جلسه سری ۲۶ تیرماه ۱۳۳۱، از ۴۲ نماینده حاضر، ۴۰ نماینده به نخست‌وزیری قوام رای مثبت دادند. ۵ روز بعد، در ۳۱ تیرماه ۱۳۳۱، از ۶۳ نماینده حاضر ۶۱ نفر به دکتور مصدق رای تمایل دادند. از آن گذشته، در جلسه ۷ مرداد ۱۳۳۱، همان مجلسی که ۴۰ تن از نمایندگان به نخست‌وزیر قوام رای داده بودند، احمد قوام را «مفسد[فی] الارض شناخته» علاوه «بر تعقیب و مجازات قانونی، به موجب این قانون کلیه اموال و دارایی منقول و غیرمنقول احمد قوام را از مالکیت او خارج می‌گردد». ناگفته روشن است که پی‌آمد عمل نکردن به اصول با عدم اعتقاد به اصول تفاوت قابل توجهی ندارد. وقتی ضوابط نباشد، صداقت‌ها به هدر می‌رود و دور دور چاپلوس‌ها و بادمجان دور قاب‌چین‌ها می‌شود که در هر دوره‌ای و در هر جامعه‌ای هستند و منتظر رویت آب تا قابلیت خود را در شناگری نشان بدهند. وقتی ضوابطی نباشد و یا باشد و به آنها عمل نشود، هیچ‌کس در وجدان آگاه اجتماع محک نمی‌خورد و اگر بخواهم این نکته را به این بازنگری ربط بدهم، جریان این می‌شود که هم تاریخ‌نگاری حساب و کتاب دارد و هم نقادی بی‌حساب و کتاب نیست. به اعتقاد من، بررسی تاریخ اگر به منظور رسیدن به درک و دانش جامع‌تری از اکنون برای آماده‌شدن و برنامه‌ریزی مفیدتر و موثرتر برای آینده نباشد، پیش‌تر به کنجاوی‌های آکادمیک می‌ماند که گره از کار کسی و جامعه‌ای باز نخواهد کرد. پس از این پیش‌گزاره آغاز می‌کنم که تاریخ، هر چه باشد بازبینی گذشته برای سامان دادن به این دست کنجاوی‌های عمدتاً آکادمیک نیست. کم نیستند کسانی که تاریخ را ثبت وقایع در گذشته می‌دانند. چنین نگرشی به تاریخ اگرچه سرگرم‌کننده است، ولی کارساز نیست. تاریخ از بررسی گذشته آغاز می‌شود ولی در گذشته نمی‌ماند و نباید بماند. تاریخ به ضرورت توالی رویدادها را دست می‌دهد، ولی به ثبت این رویدادها قناعت نمی‌کند و نباید بکند. بعید نیست که در بررسی علل رویدادهای تاریخی اتفاق نظر وجود نداشته باشد. چه بآک؟ ولی صحت دارد که این رویدادها در خلاء اتفاق نمی‌افتند. هر رویدادی برای خویش‌عللی دارد و بر مبنای پی‌آمدهایش با رویدادهای آینده و با همین علل و عوامل بوجودآورنده‌اش به گذشته پیوند می‌خورد. و اما در خصوص نقد و نقادی، برای دیگران نوشته شدن در ذات نقد است و هر نقدی که فاقد این خصلت باشد، نقد نیست. چون نقد باید برای دیگران نوشته شود، پس در آن جایی و مقامی برای حقیقت محض و برای حقایق به شدت شخصی شده وجود ندارد. اما وقتی «نقد» برای خویش‌نوشته می‌شود، همین حقیقت محض و به شدت شخصی شده وسیله‌ای می‌شود برای منکوب کردن و سرکوفت زدن به موضوع مورد نقد. بدیهی است که در اینجا، حقیقتی نیز روشن نمی‌شود.

مصدق و قرن بیست و یکم:

پیشتر گفتیم که ۵۷ سال پیش توطئه ننگین مرتجعین بومی و اربابان غارتگر و جهان‌خوارشان علیه حکومت دکتور مصدق به پیروزی رسید و میوه تلخ‌اش را بیار آورد. با همه تاریخ‌سازی‌هایی که از چپ و راست می‌شود یک میوه تلخ این کودتای ننگین، حکومت وابسته و خودکامگی ۲۵ ساله بعد از آن بود که با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ فروریخت. علاوه بر آن، ضرر اصلی دیگرش این بود که ما ایرانی‌ها از تجربه کردن دموکراسی محروم شده بودیم. طولی نکشید که برای ما، «ساواک» هم به ارمغان آورده بودند! بی‌تعارف و پرده‌پوشی باید گفت، که حکومت‌های بعد از مصدق، عمدتاً گرفتار جیب‌های خود بودند تا این که نگران سرنوشت مملکت باشند. حتی پس از فروپاشی سلطنت، اگرچه به آزادی نرسیده‌ایم ولی خیلی چیزها در ایران تغییر کرده است. چه در آن ۲۵ سال و چه در این ۳۱ سال، معاندان مصدق از بستن هیچ‌گونه اتهامی بر او خودداری نکرده‌اند. همه امکاناتی مملکتی را بکار گرفتند تا از مصدق تصویر دیگری ارایه بدهند و موفق نشدند. اگر در گذشته از ملی‌گرایی و منافع ایران مایه می‌گذاشتند و «رهبری داهیانه» را به رخ می‌کشیدند، در این ۳۱ سال گذشته نیز کم در همین راستا سرمایه‌گذاری نکرده‌اند، ولی نشد و نمی‌شود. ناتوان از درک رمز و راز مصدق، معاندان او چیزی نمانده که به جادو

و جنبل نیز متوسل بشوند. ولی موقعیت مصدق در ذهنیت ایرانی‌ها رمز و رازی پیچیده ندارد. باید دید او چه داشت که دیگران ندارند. او چه می‌کرد که دیگران نکرده‌اند و نمی‌کنند؟ او برای ایران چه می‌خواست که دیگران نمی‌خواهند؟ و در یک عبارت ساده، رمز و راز دولت دو سال و خورده‌ای او چیست که هنوز از ذهن فراموش کار ما ایرانی‌ها نمی‌رود؟

استراتژی دولت مصدق:

اگر منظور شیوه اداره امور - نه اهداف دولت او - باشد، به اعتقاد من، بخش عمده‌اش به صداقت و پاکدامنی مصدق و یاران نزدیک‌اش بر می‌گردد و به این که به قول معروف، کاسه‌ای زیر نیم کاسه‌اش نداشت. در حجاب با مردم حرف نمی‌زد و برایشان معما طرح نمی‌کرد. از سوی دیگر، نه خود برای رانت‌خواری از مقامات دولتی آمده بود و نه یاران نزدیک‌اش - البته بودند کسانی که وقتی به «رانت» حکومتی نرسیدند از نیمراه به حکومت ملی پشت کردند و کردند آن چه که نباید می‌کردند. به‌عنوان معترضه می‌گویم جالب است، در مملکتی که وجه مشخصه اغلب سیاست‌پردازانش در ۱۵۰ سال گذشته فساد مالی و رشوه‌ستانی بود، با همه زوری که در این ۵۷ سال زده‌اند ولی هنوز نتوانسته‌اند کوچکترین شاهدهی از فساد مالی مصدق و یا نزدیکترین دوستان و یارانش پیدا کنند. با همین یک محک، مصدق را با دولتمردان قبل و بعد از او بسنجید تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد. ولی آن چه که به گمان من، به جد افسوس دارد قطع شیوه مملکت‌داری مصدق است و همین است که ضروری می‌سازد تا نگذاریم فاجعه این کودتای ننگین از ذهن ایرانی‌ها حذف شود. هرکس با هر انگیزه‌ای که بخواهد در این خصوص «ذهن‌شویی» کند، بی‌گمان از دوستان و خدمت‌گزاران مردم ایران نیست.

اگر شاه عباس «چیگین‌ها» را داشت که مخالفان شاه را زنده زنده می‌خوردند، رضا شاه هم به قول یکی از مدافعان دو آتش‌اش: «رضا شاه در گرگان با سردار اسعد که وزیر بود شب تخته بازی می‌کرد و بعد فردا صبح گفت بیرید او را تهران بکشید». البته سرپاس مختاری و پزشک احمدی و دیگر مجریان بکن و نپرس هم بودند که ترس و وحشت می‌پراکندند و این همان ترس و وحشتی است که ذهنیت ساده‌اندیش ما، آن را «امنیت» می‌نامد!

بیهوده دلتان را خوش نکنید که خوب، جامعه عقب‌مانده بود، مردم بیسواد بودند... و یا به ادعای مضحک و مسخره آقای نراقی که جامعه‌شناس هم هستند: «این برای امروزی‌ها قابل درک نیست که چگونه ممکن است برای مردم عقب‌مانده، آزادی محور اساسی امور نباشد. آزادی اصل نبود. اما راه، بانک، مدرسه، اقتصاد رفت و آمد، قوانین و امنیت اساسی بود».

و اگر این‌گونه درست بوده باشد که نیست «مدرنیسم و تجدد» ایران نه سرآغازش از رضا شاه، بلکه از شاه عباس آغاز شده بود و همین نکته، برای نشان دادن پرتی این دیدگاه کافی است.

و اما پی‌آمد این نوع شیوه اداره امور این می‌شود که نظام سیاسی ایران به جای ایستادن بر روی پا بروی سر می‌ایستد و به همین دلیل، همیشه متزلزل است. تزلزل به ترس دامن می‌زند و ترس منشاء اصلی باور به توطئه از سویی و خشونت از سوی دیگر است. صاحبان قدرت وقتی ترسو هم باشند برای حفظ امتیازات خویش، اعمال خشونت می‌کنند و به همین خاطر است که اعمال خشونت در این مجموعه فرهنگی ملی و سراسری می‌شود. صاحبان قدرت اعمال خشونت می‌کنند تا نظام را حفظ کنند و نظام نیز تنها با خشونت تغییر می‌کند یا به قول اعلیحضرت، تنها پس از خشونت است که «صدای انقلاب» شنیده می‌شود! و صد البته، آنان که قدرتی ندارند هم نظارمگر خشونت‌اند. چرا؟ هر چه باشد از قدیم در این فرهنگ می‌دانیم که وصف العیش نصف العیش!

از همین روست که در ایران، نظامی که حداقل در قرن بیستم می‌بایست بر مبنای مشروطه بنا شده باشد که در آن شاه مسوولیتی نداشت و تنها امضاء کننده قوانینی بود که از مجلس به آزادی انتخاب شده می‌گذشت و به عوض مجلس و وزرا مسوول بودند، در عمل به صورت نظامی درآمد که در آن وکلا و

وزراء مسوولیتی نداشتند - چون عملا کارهای نبودند- و همه مسوولیت‌ها به گردن شاهی افتاده بود که براساس قانون مسوولیتی نداشت ولی در عمل، تنها تصمیم‌گیرنده بود. حرف مرا قبول نکنید خاطرات بزرگان سیاسی آن دوران را بخوانید!

وقتی در جامعه‌ای افراد اختیار نداشته باشند طبیعتاً مسوولیتی هم به گردن نمی‌گیرند. برای جامعه‌ای که در آن برای اعضایش نه اختیار باشد و نه مسوولیت، با ساختن چند تا ساختمان و مقداری راه و احتمالاً کوتاهی دامن و یا رنگ و روغن زدن به زلف جوانان، از مدنیت و تجدد سخن گفتن لطیفه‌ایست که هم لوس است و هم بی‌مزه.

و اما، نه این که فکر کنید هیچ‌کس در تاریخ درازدامن ایران نمی‌فهمید که این کارها غلط است و باید به شیوه دیگری بر این سرزمین فرمان راند. خیر. اگر از آنچه که باید می‌شد ولی نگذاشتند تا بشود، نمونه می‌خواهید به دو سال و اندکی حکومت دکنتر مصدق بنگرید که در کنار آن همه توطئه و جنایت و خیانت پهلوی‌طلبان و بهبهانی‌ها و بقایی‌ها و مکی‌ها و حائری‌ها و دیگران نه روزنامه‌ای بسته شد و نه کسی به خاطر بیان عقیده به زندان افتاد. در مملکتی که فرهنگ سیاسی عهد دقیانوسی‌اش انتقاد از يك بخشدار و یا يك طلبه را بر نمی‌تابد و منتقد را به غل و زنجیر می‌کشد- «بزرگان» که دیگر جای خود داشتند و دارند- یکی از اولین دستورات مصدق پس از نخست‌وزیری بخش‌نامه‌ای است که در آن به شهربانی کل کشور می‌نویسد که: «در جرایم ایران آن چه راجع به شخص این جانب نگاشته می‌شود، هر چه نوشته باشند و هر کس که نوشته باشد نباید مورد اعتراض و تعرض قرار گیرد».

و ادامه می‌دهد که در سایر موارد بر وفق مقررات قانون عمل شود و تازه در این مورد هم اخطار می‌دهد، «به مامورین مربوطه دستور لازم در این باب صادر فرمائید که مزاحمتی برای اشخاص فراهم نشود». از دموکرات منشی مصدق همین اشاره کافیست که در تمام مدت صدارت خویش، به واژه واژه این بخش‌نامه خویش وفادار مانده بود. به گفته عظیمی «دست کم هفتاد نشریه با حکومت او دشمنی داشتند» ولی هیچ نشریه‌ای تعطیل نشد. باز هم، اگر دوست دارید مقایسه کنید با دوره شاه! می‌خواهیم از جایی «الگو» بگیریم! بفرمائید، در این حوزه از مصدق الگو بگیرید! بگذارید ایرانی‌ها بدون آقا بالاسر زندگی کنند و نفس بکشند.

حالا که دارم از مرام دولتمداری مصدق حرف می‌زنم پس این را هم بگویم و بگذرم که اعتقاد مصدق به دموکراسی و حق و حقوق فردی اما و اگر نداشت. ببینید که در برخورد به یکی از معاندان عقیدتی خویش، مصدق چه می‌کند و ما- به ما بر نخورد- ۵۷ سال بعد چه می‌کنیم؟

هرکس که متن مذاکرات مجلس در ۱۶ اسفند ۱۳۲۲ را بخواند و به‌خصوص نطق مصدق را در مخالفت با اعتبارنامه سیدضیاءالدین طباطبائی از نظر بگذارند به عمق مخالفت مصدق با سیدضیاء آشنا می‌شود. اگرچه اعتبارنامه سیدضیاء سرانجام تصویب شد ولی اغراق نیست اگر گفته شود که عمدتاً در نتیجه مخالفت مصدق، خود او به عنوان يك رجل سیاسی که می‌توانست در موقع لزوم به کار دربار و احتمالاً انگلستان بیاید از حیز انتفاع افتاد. ولی بنگرید دو سه سال بعد، که قوام دست به بازداشت گسترده و بستن روزنامه می‌زند، مصدق در اعتراضیه خویش چه می‌نویسد: «و اما راجع بجناب آقای سیدضیاءالدین طباطبائی که قریب نه ماه است بامر آن جناب توقیف و اکنون از قرار مذکور می‌خواهند ایشان را تبعید کنند. هر چند این‌جانب نظریات خود را در مجلس شورای ملی نسبت بایشان در پاره‌ای از مسائل اظهار نموده‌ام، ولی اکنون از نظر حفظ اصول و احترام به قانون مقتضی است که بتوقیف غیرقانونی و یا تصمیم به تبعید ایشان و تمام اشخاصی که بدون ذکر علت تبعید و یا زندانی شده‌اند خاتمه داده شود. الملك یبقی بالعدل. یقین دارم که رهبر حزب دموکرات ایران که خودشان گرفتار این روزها شده راضی نخواهند شد که این اشخاص و غائله آنها ناله نموده و بحکومت دموکراسی لعنت کنند».

حالا همین را مقایسه کنید با زمانه شاه! حتی پیشترها، وقتی زمزمه سلطان شدن رضا خان در گرفت، مگر مصدق در همان مجلس دست‌چین شده نگفت: «خوب، آقای رئیس‌الوزراء سلطان می‌شوند و مقام

سلطنت را اشغال می‌کنند. آیا امروز در قرن بیستم هیچ‌کس می‌تواند بگوید يك مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسئول است؟ اگر ما این حرف را بزنیم آقایان همه تحصیل‌کرده و درس‌خوانده و دارای دیپلم هستند، ایشان پادشاه مملکت می‌شوند آنهم پادشاه مسئول. هیچ‌کس چنین حرفی نمی‌تواند بزند و اگر سیر قهقرائی بکنیم و بگوئیم پادشاه است رئیس الوزراء حاکم همه چیز است این ارتجاع و استبداد صرف است».

و ادامه داد: «ما می‌گوییم که سلاطین قاجاریه بد بوده‌اند مخالف آزادی بوده‌اند مرتجع بوده‌اند. خوب حالا آقای رئیس‌الوزراء پادشاه شد. اگر مسئول شد که ما سیر قهقرائی می‌کنیم. امروز مملکت ما بعد از بیست سال و این همه خون‌ریزی‌ها می‌خواهد سیر قهقرائی بکند و مثل زنگبار بشود که گمان نمی‌کنم در زنگبار هم این طور باشد که يك شخص هم پادشاه باشد و هم مسئول مملکت باشد».

و در برابر استدلال سست کسانی که خدمات رضا خان رئیس‌الوزراء را دلیل کافی برای شاه شدن او می‌دانستند، می‌گوید: «خوب اگر ما قائل شویم که آقای رئیس‌الوزراء پادشاه بشوند، آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت کنند و همین آثاری که امروز از ایشان ترشح می‌کند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد. شاه هستند، رئیس‌الوزراء هستند، فرمانده کل قوا هستند، بنده اگر سرم را ببرند و تکه‌تکه‌ام بکنید و آقا سیدیعقوب هزار فحش بمن بدهند زیر بار این حرفها نمی‌روم».

آیا می‌توانیم از این اظهارنظرها چیزی هم یاد بگیریم که به درد امروز ما بخورد؟ حتماً آنچه که در این جا به گمان من مهم است یکی باور انکارناپذیر اوست به آزادی و دموکراسی و حق و حقوق فردی و دیگری هم، عمل کردن اوست به قانون. من نظرم این است که قانون «بد» را می‌شود به قانون خوب تبدیل کرد ولی در سرزمین و فرهنگی که قانون‌مداری نباشد و کسی برای قوانین مملکت در هر پوششی، تره هم خورد نکند، در آن مملکت آجر روی آجر بند نمی‌شود. نمونه می‌خواهید به ایران بعد از مصدق بنگرید!

تاسف در این است که وقتی يك ربع قرن بعد از بیان این دیدگاه‌ها در مجلس که به آن اشاره کردم، همین اشراف‌زاده مردم دوست نخست‌وزیر می‌شود و می‌کوشد جلوی استبداد و ارتجاع را همان‌گونه که خود به درستی تصویر کرده بود، بگیرد و با همه سختی‌هایی که بود، ایران را رفته رفته به قرن بیستم برساند و امکاناتی فراهم کند تا ما هم آزادی و دموکراسی را در عمل تجربه کنیم، از شاه و گدا، ملا و چپ، «لیبرال» و مستبد، همه برای ناکام کردن کوشش‌های مصدق به وحدت می‌رسند و سرانجام بعد از دو سال و ۸ ماه، با همراهی و همگامی سازمان‌های جاسوسی امریکایی و انگلیسی و مرتجعین داخلی، علیه حکومت او کودتا کرده و در سیاست و فرهنگ ایران را بر همان پاشنه قدیمی و منحوس بکار می‌اندازند.

برگردیم به پرسش اول، آیا این استراتژی می‌تواند امروز هم مفید باشد؟ به گمان من، اگر رهبران سیاسی امروزی ما، پاکدامن و صادق نباشند، در باورهای خویش ثابت قدم نباشند، در عمل و نه فقط در حرف که هزینه‌ای ندارد، باور خود را به آزادی و دموکراسی نشان ندهند- آن گونه که مصدق نشان داده بود- به حق و حقوق فردی احترام نگذارند، راه به جایی نخواهیم برد. به گمان من، اولین درسی که باید از تجربه مصدق گرفت، صداقت و پاکدامنی و خشونت‌گریزی اوست.

مصدق و مقوله ارباب و رعیتی:

در این جا اجازه بدهید به دو نکته اشاره بکنم.

اولاً، سابقه دولت مصدق در برخورد به مسایل کشاورزی و کشاورزان به صورتی که اغلب ادعا می‌شود، تهی نبود. برای مثال می‌توان به، لایحه قانونی الغاء عوارض مالکانه در دهات، لایحه قانونی ازدیاد سهم کشاورزان و سازمان عمران کشاورزی، لایحه قانونی مبارزه با آفات و امراض نباتی و چند مورد دیگر اشاره کرد و از سوی دیگر، باید به یادداشته باشیم که مصدق یک اشراف‌زاده زمین‌دار بود که برخلاف دیگر اشراف و زمین‌داران، درد ایران هم داشت و از سوی دیگر می‌دانیم که از ده سال قبل

از مشروطه که حسابداری ایالت خراسان را داشت تا مرداد ۱۳۳۲ که در زمان نخست‌وزیری علیه حکومت او کودتا کردند به تناوب از بانفوذترین مردان سیاست ایران بود. در آبان ۱۳۰۴ وقتی که مقدمات تغییر سلطنت در ایران پیش می‌آید، با نطق استواری که در مجلس ایراد می‌کند ما با باورهای سیاسی او آشنا می‌شویم. باورهایی که تا پایان عمر به آن وفادار می‌ماند. با این همه، این انتظار که چنین آدمی در راس یک دولتی که از همه سو در محاصره دشمنان است، می‌توانست برای پایان دادن به نظام ارباب و رعیتی گامی اساسی بردارد به گمان، انتقاد نسنجیده‌ای است که به تاریخ و به مسایل برخوردی اراده‌گرایانه دارد. این احتمالاً، دنباله همان دیدگاهی است که در سال‌های بعد از سقوط مصدق به صورت «راه رشد غیرسرمایه‌داری» در اردوگاه شمالی تئوریزه شد که اگر «خرده بورژوازی» را «هل» بدهی وظایف یک دولت کارگری را انجام خواهد داد که البته نمی‌دهد. من هم باخبرم که به‌ویژه نویسندگانی از موضع چپ - (به ظاهر) ولی راست در اصل - بر مصدق تاخته‌اند که چرا به نظام ارباب و رعیتی در ایران پایان نداده است! جواب ساده من این است که آدمی با مختصات مصدق، نمی‌توانست این کار را بکند. اگرچه برای بهبود زندگی دهقانان قدم‌هایی برداشت که به چند مورد اشاره کردم. در خصوص حکومت مصدق، باید به خاطر داشت که این توده بیسواد و یا کم‌سواد نبود که علیه حکومت او دست به کودتا زد بلکه این «نخبگان» بودند که به دلایل گوناگون، با حکومت مصدق جمع‌شدنی نبودند. یعنی بیشتر انتقاد بیشتر از آنچه به سوی مردم عادی برود که چرا از حکومت مصدق به اندازه کافی حمایت نکردند، باید نخبگان را نشانه برود که برای منافع حقیر شخصی خویش منافع درازمدت مملکت را فروختند و حالا پیرانه سر، دو قورت و نیم هم طلب‌کارند که اگر مصدق چنین و چنان بود چرا مردم به دفاع از او قیام نکرده بودند! متأسفانه در فرهنگ سیاسی مملکت، تا قبل از مصدق مردم وجود نداشتند و کارهای نبودند و مصدق هم با توجه به همه بحران‌هایی که برای حکومت‌اش دست و پا می‌کردند امان نیافت تا در عرصه سیاست داخلی تحولات لازم و ضروری را ایجاد نماید.

مصدق و کارگران:

فکر می‌کنم بخشی از پاسخی که به سؤال قبلی داده‌ام در این جا هم کاربرد داشته باشد. مصدق نماینده یک حکومت چپ‌گرای کارگری نبود و در این مورد ادعایی هم نداشت. به جد پیشنهاد می‌کنم کتاب درخشان دکتر فخرالدین عظیمی - حکومت ملی و دشمنان آن - را بخوانید تا با شرایطی که مصدق در آن بود بهتر آشنا شوید. جریان غالب چپ، حزب توده بود که در تحلیل‌های من‌درآوردی‌اش بیشتر نگران اجرای سیاست خارجی شوروی بود تا این که به مسایل ایران بپردازد. در دوره و زمانه ما، ولی من نظرم این است که بدون داشتن برنامه‌ای گسترده که حداقلی از رفاه مادی را برای همگان تضمین کند، از دموکراسی نمی‌توان سخن گفت. جامعه‌ای با گدایان و گشنگان، نمی‌تواند جامعه‌ای دموکرات هم باشد، مگر این که دموکراسی را به شیوه‌ای تعریف کنیم که با فقر گسترده، تناقضی نداشته باشد.

مصدق و مسایل ملی:

در پیوند با نگرش مصدق درباره مسایل ملی، توجه شما را جلب می‌کنم به نطقی که در ۲۴ آذر ۱۳۲۴ در مجلس ایراد کرد و من توجه شما را به گوشه‌هایی از آن جلب می‌کنم.

«من عرض نمی‌کنم که دولت خودمختار در بعضی از ممالک مثل دول متحده امریکای شمالی و سوئیس نیست ولی عرض می‌کنم که دولت خودمختار باید با رفتارند عمومی تشکیل شود (صحیح است) قانون اساسی ما امروز اجازه تشکیل چنین دولتی نمی‌دهد (صحیح است). ممکن است ما رفتارند کنیم اگر ملت رای داد مملکت ایران مثل دول متحده امریکای شمالی و سوئیس دولت فدرال شود..... بنده هیچ مخالف نیستم که مملکت ایران دولت فدرالی شود. شاید دولت فدرالی بهتر باشد که یک اختیارات داخلی داشته باشند، بعد هم با دولت مرکزی موافقت کنند...» و اما در دوره و زمانه ما، نظرم این است که بدون ریشه‌کن کردن هر نوع تبعیض، می‌خواهد تبعیض براساس جنسیت باشد و یا ملیت و یا زبان اصولاً سخن گفتن از دموکراسی و آزادی به گمان من، سخن گفتن از مثلثی است که چهارگوش دارد. در

شرایطی که بر جهان حاکم است با پاره‌پاره شدن هر کشوری مخالفم، چون برای کمپانی‌های فراملیتی سیری‌ناپذیر «لقمه‌های» سهل‌الهضم‌تری خواهند شد ولی در عین حال، به جد اعتقاد دارم که ملت‌های ساکن ایران باید تا سرحد جدا شدن از ایران در خواسته‌های خویش آزاد باشند و وحدتی که من برای آینده ایران می‌خواهم، وحدت در تنوع است. برای غنای این تنوع، باید حق و حقوق ملیت‌های ساکن فلات قاره ایران، به تمام به رسمیت شناخته شود. البته که با پذیرش این حق و حقوق می‌شود نشست و به توافق رسید که این فلات قاره را چگونه می‌توان به بهترین وجه اداره کرد که رفاه مادی و فرهنگی ساکنانش تامین شود».

و اما این وجیزه طولانی را تمام کنم با گریزی به شرایط تاریخی امروز. من بر آن سرم که در چند سال گذشته -اگر نخواهم بیشتر به عقب برگردم- تظاهر به باور به آزادی و دموکراسی به صورت یک سلاح جدی ایدئولوژیک در دست امپریالیسم امریکا در آمده است. این که در درون جامعه خویش آزادی و دموکراسی دارند، تردیدی نیست ولی این که برای بقیه جهان، چه می‌طلبند، مقوله کاملاً متفاوتی است. در شرایط امروزین، به گمان من، نیروهای ترقی‌خواه و پیشرو به‌خصوص در کشورهای پیرامونی باید با اعتقاد و عمل به دموکراسی این امکان را از امپریالیسم و نیروهای ارتجاعی بومی که به شکل و بشیره‌های حتی «مدرن و پسامدرن» هم در می‌آیند بگیرند. این نیروها باید در همه زمینه‌ها، بدیل نه فقط این حاکمیت‌ها که بدیل برنامه‌های امپریالیستی باشند. در همین جاست که اهمیت میراث مصدق آشکارتر می‌شود. اگر حکومت‌های وابسته به امپریالیسم، دروغ می‌گویند، سرکوب می‌کنند، رانت‌خوارند، به سرنوشت مردم عادی بی‌توجه‌اند، به طبیعت جفا می‌کنند، مبارزه با امپریالیسم در این دوره و زمانه یعنی، با مردم صادق باشیم و به آنها دروغ نگوییم، میزان اعتقاد به آزادی، باید آزادی مخالفان عقیدتی ما باشد، باید با رانت‌خواری به هر شکل و صورتی که درآید شدیداً مبارزه کنیم، دلسوز مردم باشیم و به همان اندازه مهم و سرنوشت‌ساز، به طبیعت جفا نکنیم.

پایان پیام

۱۲:۰۷ - ۲۷/۵/۱۳۸۹
کد خبر: ۱۴۲۵۹۶

منبع: سایت ایلنا

<http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=142596>